

در اواخر قرن دهم جعل شده و علاوه با رأی
و نظر فلسفی خیام هم سازش ندارد چون او
قویاً راجع بمبدأ حیات و تجرد نفس و کلیه امور
ماوراء الطبیعه مشکوک است و طرفدار این
فلسفه است که برای دانش بشر چون دانش حقیقی
نیست آموزشی نباید قائل شد اگر چه این عقیده
یعنی عقیده بتناسخ در اسلام سابقه دارد ولی
با مشرب فلسفی خیام سازش ندارد .

ابوالعلاء هم این عقیده را استهزاء می
کرده چون در رساله غفران و لزومیات از آن
انتقاد میکند و میگوید :

میگویند روح از جسم بجسم دیگر برای
نهدیب منتقل میشود نباید چیزی که عقل آنرا
تأیید نمیکند پذیرفت .

باب دوم

فلسفه بدبینی و نظر هر يك راجع به آن

این حقیقی محسوسی است که در این عالم بدبختی‌ها و ناتوانی‌ها و مصیبت‌هایی دیده می‌شود که قسمتی از آن همچون زلزله و آتش فشانی کوه‌های آتش فشان و نیز سرک پیری و امثال آن و سایر حوادث هول‌انگیز طبیعی از حیطة اقتدار انسان خارج است و انسان تا کنون نتوانسته خود را از شر اینها مصون دارد و قسمتی از جهل و بیخردی انسان نتیجه شده مثل سوء استفاده از قدرت‌هایی که آدمی دارد، غلبه و قهر قوی نسبت به ضعیف، مظاهر مختلفه می‌توان برای آن بشمار آورد تفکر و تأمل در علل و موجبات این بدبختی‌ها و مصائب از

ابتداء مورد توجه متفکرین بزرگ واقع شده و هر يك طوری برای کشف اسرار بیچ دریغ آن کوشیده‌اند در نتیجه کوشش‌ها و فداکاری‌های زیاد دو رأی متضاد در این زمینه بوجود آمده و دسته میگویند در این عالم خوبی‌ها بر بدی‌ها غلبه دارد و میتوان بقدرت خوبیها بدیها را از عالم محو کرد، و دسته دیگر میگویند: خوبیهای که در این عالم است بقدری کم و غیر قابل توجه است که نمیتوان در برابر بدی‌ها برای آن وجود مشخصی قائل شد.

انبیا و اولیا و فلاسفه متالین و همچنین نوایغ بزرگی که بصنایع ظریفه اشتغال ورزیده و آثار گرانبهائی بوجود آورده‌اند و نیز عرفا و رجال فن و کلیه هنرمندان که در طبیعت نور

جمال می بینند برای آنکه بتوانند آن جمال را وصف و تصویر کنند تمام عمر خویش را قربانی صنعت عالی و جذاب خویش مینمایند هرگاه این نظر نمیبود نه يك پرده نقاشی زیبا بوجود میآمد و نه يك قطعه شعر یا منظومه عالی؛ و در هر عصر و زمان باشد رجال فن باید دارای این روح باشند و اینکه برتر اندر سل میگوید این روح عصر حاضر را بدرود گفته و جمال و حقیقت مثل دین و وطن پرستی و کمال که بزرگترین هدفهای انسان بوده اند قیمت و هستی خود را باخته و دیگر مثل سابق آن جذابیت و دلربائی را ندارد، راست میگوید چون روح بدبینی بیشتر غلبه دارد و از این نظر است که هنرهای زیبا زندگانی ما را بدرود گفته است در عصر حاضر فلسفه مادی و روش ماشینی ترقی

بسیاری حاصل کرده و لطمه زیادی بروح عالی صنعتی وارد ساخته و بواسطه همین جهت عصر حاضر از پروردن نوابغی همچون رفائیل و میکلائل از طرفی و منصور حلاج و سهروردی از طرف دیگر عاجز است و این از نقائص بزرگ تمدن ماشینی اروپا میباشد.

خلاصه مقصود آنستکه هرگاه از این طبقه رجالی پیدا شد جمال و حقیقت جذابت پیدا میکند ولی برای دیگران یعنی مردم عادی البته حقیقت و جمال معنی مشخصی ندارد اما دسته دیگر بیوسته بیچارگیها و ناتوانی های انسان را مورد بحث قرار میدهند و در نتیجه این کفه را گران تر تشخیص داده و شکوه و شکایت آغاز میکنند.

حالا اطباء از نظر طبی و علمای بهداشت

از نظر تندرستی و علمای اقتصاد و علم الحیات
و دیگران هر کدام با نظر های مخصوص خود
میخواهند علت بدبینی آنها را بفهمند و ازین
نظر میگویند اینها دارای مزاج عصبی و اوضاع
اقتصادی خراب هستند و هرگاه مثلاً بتوانیم
اوضاع صحی آنها را منظم کنیم نگذاریم فشار
های اقتصادی گرانی بر آنها وارد شود از شر
چنین افکار ، یعنی افکار بدبینی مصون
خواهیم ماند مطلبی است محتاج بتأمل چون
این مسئله آنها کلیت ندارد و نمیتواند ملاک
و مناط قطعی واقع شود .

راستست در متوسطین و مردمان عادی
احکام آنها اغلب بصواب مقرون است اما راجع
بنوائج بزرگ پیوسته نیز حدس آنها بخطا میرود .
هر علت و سببی برای بدبینی آنها ذکر میشود

تا حدی درستست ، البته وضع زندگانی و گوشه
گیری و علاقه نداشتن بحیاه اجتماعی برای آنها
تفکرات خاصی بوجود آورده است ولی باید
دانست چرا از اول این فکر دماغ آنها را اشغال
کرده و برای چه فکر بدبینی را تعقیب کردند
و از لذائذ و تمتعات حیاة مادی چشم پوشیدند
این سؤالی است که شاید نتوانیم باسانی جواب
دهیم ملاحظه کنید تا چه پایه باید بدبینی در
روح شخصی تأثیر نماید که بگوید بر قبرش
بنویسند :

« اینست جنایت پدرم بر من و من بر
هیچکس جنایت را روا نداشتم »
معلوم است کوری ، مرک پدر و مادر در
ایجاد چنین فکر در دماغ ابوالعلاء کمک کرده
ولی وضع زندگی مادی و روحی او بیشتر از هر

چیز سبب پیدایش بدبینی در وی شده است
و این نکته را خود در ضمن این شعر که میگوید:

ارانی فی الثلاثة من سجونی

فلا تسأل عن الخیر النبیث

لفقدی ناظری و لزوم بیثی

و کون النفس فی الجسد الخبیث

نبیث بر وزن خبیث و بمعنی آنست

میگوید: مرا میان سه زندان بین و از

شوریدگی حال من میرس کوری چشم، خانه

نشین و گرفتاری مرغ جان در نفس یلیدان

سه زندان من هستند.

قطعاً اگر وضع زندگانی ابوالعلاء اینطور

نمیبود فکر بدبینی تا این درجه در وی رسوخ

نمی یافت از طرف دیگر بیچارگی فکری بیشتر

سبب تاریکی روح آدمی میشود.

باب سوم

نظر آنها راجع بزندانگانی و مرگ

چون حیات سراپا يك سلسله زحمت و تعب است به آنها که در ازدیاد آن میکوشند باید گفت معتدل باشند و ازین نظر مناسب است اشاره بخود کشی دونفر ازبزرگترین متمولین دنیا که اخیراً مبادرت بانتهجار کرده اند بشود :

شاه کبریت گروگر چندی قبل خود کشی کرد ، این شخص صاحب ملیونها لیره بود و در بیشتر ازده مملکت نفوذ مالی کامل داشت ولی با این همه تمول از زندگانی سیر شده و خود کشی کرد . و نیز جورج ایستمن با آنکه تمولش بصد و پنجاه هزار لیره بالغ میشد خود کشی کرد و در وصیتنامه خود نوشت :

« چون کار خود را به انجام رسانیدم
برای چه زنده بمانم »

هرگاه نظر این دو متفکر عمیق در بعضی
جایها بیکدیگر نزدیک است و تقریباً هر دو از
بدبختیها و بیچارگیها این زندگانی پر از اندوه
و حزن از جان و دل میسالتند ولی دوائی که
برای این دردها انتخاب کرده اند یکسان نیست
ابوالعلاء مرک را از آنرو که آدمی را از چنگ
این بدبختیهای بی دردی نجات می بخشد چون
در نظروى مرک انتهای حیاة است آنرا نوشداروی
بزرگ می شمارد و میگوید:

اما حیاتی فما لی عندها فرج

فلیث شعری عن موتی اذا قدما

من باعنی بهیانی مینة سرحاً

بایسته واهان الله من ندما

میگوید. چون از حیاة خیری ندیدم
ایکاش مرک مرا استقبال میکرد ، منکه ازین
زندگانی بتنک آمده ام .

و گوئی بزبان حال میگوید :

مرک اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوش بگیرم تنک تنک

ولی خیم مرک را دشمن میدارد و سوز

ناک ترین ناله خود را برای سپری شدن ایام

شباب و مرک در اعماق جانت ابراز میدارد

ملاحظه کنید راجع بچوانی میگوید :

افسوس که نامه جوانی طی شد

وین تازه بهار شادمانی طی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب

فریاد ندانیم کی آمد کی شد

راجع بمرک میگوید :

از جرم حضيض خاك تا اوج زحل
کردم همه مشكلات گردون را حل
بيرون جستم ز بند هر مگر و حيل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل
جای دیگر از اعماق دل ناله سوزناك بر
میکشد و میگوید :

آنانکه در آمدند و در جوش شدند
آشفته ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پياله ای و مدهوش شدند
در خواب عدم جمله هم آغوش شدند
و جای دیگر بشکلی دیگر با بیانی بدیع
از زبان تاثرات درونی خود اینگونه راجع به
همین موضوع سخن میراند و میگوید :

ساقی گل و سبزه بس طربناك شدست
در باب که هفته دگر خاك شدست

می نوش و گلی چین که تا در نگری
گل خاک شدت و سبز، خاشاک شدت
خیام نه تنها از این جهت با ابو العلاء
فرق دارد بلکه از این حیث نیز امتیاز دارد
که میگوید نباید زیاد خشک بود باید از صفای
طبیعت و محبت گلرخان بطور اعتدال حظی
روحانی برگرفت و از لطاف منظره صبحگاهان و
شراب صبحگاهی نباید غفلت کرد :

هین صبح دمید و دامن شب شد چاک
برخیز و صبح کن چرائی غمناک
می نوش دلا که صبح بسیار دمد
او روی بما کرده و ما روی بخاک

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
بلبل ز جمال گل طربنساک شده

در سایه گل نشین که بسیار این گل
از خاک در آمدست و در خاک شده
چنانکه ملاحظه میشود با آنکه میخواهد
خاطر افسرده و نثراند خود را بتمامشای جمال
طبیعت قدری تسلی دهد باز روح بدبینی وی
منظره تاریک نیستی را در برابر چشم مجسم
میکند و او را بظهار تأسف واد در میماند
باز همین معنی را بگونه دیگر اظهار می کند
و میگوید :

بردار پیاله و سبو ای دلجو
برگرد بگرد سبزه زار و لب جو
کاین چرخ بسی قد بتان مهر و
صد بار پیاله کرد و صد بار سبو
خیام با عشق سر و کار دارد ولی عشق تا
آن اندازه بر روح وی سلطه و استیلا ندارد که

همچون عرفا طبیعت را مظهر جمال حق ببینند
و تمام قدرت خرد را در وصف آن جمال جمیل
بکار برد و از عده قدار بر وصف اظهار حیرت
نماید. حیرتی که خیام دارد از رفتن جوانی و
مرگ و نیافتن هدف مشخصی برای این حیات است
راجع به شق میگوید :

سردفتر عالم معانی عشق است
سربیت قصیده جوانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق
این نکته بدان که زندگانی عشق است
خیام دل بدست عشق نمی سپارد و پیوسته
روح مضطرب وی در هیجان است ، ملاحظه
کنید میگوید :

درباب که از روح جدا خواهی شد
در پرده اسرار فنا خواهی شد

می فوش ندانی ز کجا آمده ای
خوش باش ندانی بکجا خواهی شد
از اینجا توان معلوم داشت کسانی که
میخواهند خیام را صوفی معرفی کنند چقدر
در اشتباه میباشند ، وی حال خود را اینگونه
وصف میکند :

تا هشیارم طرب ز من پنهان است
چون مست شوم در خردم نقصان است
حالیست میان مستی و هشیاری
من شادم از آن که زندگانی آنست
حیرت خیام از معمای لاینحل حیاتست
که میگوید :

آورد به اضطرابم اول بوجود
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود

رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن ماندن و رفتن مقصود
چون صحبت را راجع بنخیم و ابوالعلاء
در اینجا خاتمه میدهیم لازم است متذکر شویم
که در قسمت اشعار عربی و یاره مطالب کتاب
احمد حامد صراف مورد نظر بوده است و از
آن ترجمه و نقل شده است.

فصل چهارم

(مشتمل بر سه باب)

باب اول

شخصیت علمی و فلسفی خیام

با آنکه عقاید مختلفه راجع بمسئله فلسفی خیام اظهار شده و بیشتر متمایل به این رأی شده‌اند که وی را طرفدار فلسفه شك و تردید معرفی کنند و رباعیاتی هم برای اثبات رأی خود ذکر کرده‌اند ولی چنانکه سابقاً اشاره شد خیام آنچه را درست تشخیص میدهد در اظهار آن بی باک است و هیچ متمایلات مردم و قوم و اعتباری نمیکند و فکر نمیکند در اثر گفتن فلان حقیقت خویشتر را عنقور خواهد کرد تمام اهمیت خیام از اینجا ناشی میشود که زبر نفوذ

افکار دیگران واقع نمی‌شود و برای
محبوب شدن در نظر مردم راوی و عقیدهای
را که در نظارش باطل است بشکل حق
جلوه نمیدهد، راست است خیام خیاب
استهزاء میکند مثل واتر و اناتول فرانس
وای خیم عمیق تر عقاید و آراء شایع را مسخره
مینماید وای پیوسته میخواهد آنچه را که
بنظارش حقیقت میرسد اظهار کند.

وقتی میگوید:

گویند مرا که دوزخی باشد مست

قولیست خلاف دل در آن نتوانست

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود

فردا بینی بهشت را چون کف دست

ملاحظه کنید فکر ساده لوحان را چگونه

مورد استهزاء قرار میدهد.

باز در این رباعی نظر عقل را در ضمن

بیان مؤثری میگوید :

این عقل که در راه سعادت پوید

روزی صد بار خود ترا میگوید

دریاب تو این بکدمه وقت که نه

آن تره که بدروند و دیگر روید

خلاصه خیام بتمام معنی کلمه آزاد است

تا آخرین درجه که توانسته فکر خود را از زیر

بار تقالید و مشهورات و مضمونات بیرون آورده

و آزادانه فکر کرده است ولی از طرف دیگر

از ستمکار بهای دهر غدار که جوانی را به پیری

مبدل میکند و آن چهره زیبا را بزیر خاک

مدفون مینماید سخت متأثر میشود و با تمام

قوی ضد این ستمگری اعلان جنگ میدهد

و چون مقدمه فاضلانیه که فیتز جرالدر ترجمان

بیشتر رباعیات خیام بانگلیسی نوشته است حقایقی

را راجع به شخصیت فلسفی خیام روشن مینماید
خلاصه آنرا ذیلاً بیان مینمائیم :

اولین مأخذی که فتیزجرالد بدان
اشاره میکند بقول خودش تاریخ میرخواند است
(روضة الصفا) که سابقاً بآن اشاره شد سلطان
باو عنایتها نمود و بآن مرتبه بلند که کبار علماء
و حکما را باشد رسید .

فتیزجرالد این قسمت را اضافه میکند که
(وقتی ملکشاه تصمیم گرفت تقویم را اصلاح
کند ، از جمله هشت نفری که برای اینکار
انتخاب شدند یکی عمر خیام بود ، و نتیجه این
اصلاح تاریخ جلالی است که از نام جلال الدین
گرفته شده است) .

کیون مورخ معروف میگوید محاسبه که
خیام به مدستی رفقابشر برای تقویم جلالی کرده

بر محاسبه جولیان مزبت دارد و بدقت حساب
گرگوار نزدیک است .

بعلاوه يك جدول نجومی بنام زیج ملکشاهی
تصنیف کرده و فرانسویها اخیراً کتاب نفیس
جبر و مقابله او را بفرانسه ترجمه کرده اند این
مسئله که کیبون راجع بمحاسبه خیام میگوید
و اظهار عقیده میکند که خیام از لحاظ دقت
با محاسبه گرگوار برابر است محل تردید میباشد
و این موضوع را جداگانه باید مورد بحث قرار
داد و هر دو محاسبه را با یکدیگر مقایسه نمود
تا معلوم شود فضیلت کدام را سزاوار است
چون بعضی ارباب اطلاع اظهار میدارند محاسبه
خیام دقیق تر است ، در هر صورت این مطلب
جداگانه باید با رجوع باهل فن مورد بحث
قرار داده شود

فتیزجرالد در اینجا داخل تحقیق برای
تغایص خیام شده و میگوید این مسئله در ایران
باز سابقه دارد که شعرا مجلس خود را از نقل
خویش اخذ کنند و عطار را هم برای مثال
ذکر میکند و علاوه بر این ثابت مدعای خود را با
معروف را: «خیام که خیمه های حکمت میدوخت»
نقل میکند و آنکه قسمتی از بیانات ابوالحسن
سمرقندی را که سابقاً تمام آنرا نقل کرده ایم
ترجمه و نقل میکند و میگوید با آنکه سلطان
خیام را مورد الطاف و عنایت خود قرار داده
بود جسارت و نهوری که خیام برای ابراز افکار
و آراء ابیقوری خویش بمنصه ظهور میرسانید
نمیگذاشت معاصرین و ابناء زمانش او را با نظر
احترام بنگرند و مخصوصاً از طرف متوقفه که
عمال و ایمان آنها را خیام مسخره و استهزاء

میگرد سخت مورد تنفر واقع شده بود و نیز
مشرعین بوی نظر خوبی نداشتند برای آنکه
نمی خواست زیر نفوذ روح تصوف و حدود
ظاهری شرع واقع شود .

شعراى شهیر آنها (مقصود متصوفه می
باشند) و حتی حافظ (قطع نظر از فردوسی)
که حائز مهمترین مقام در قلوب ایرانیان
می باشد در حقیقت کلمات و عباراتی
از خیام اخذ و اقتباس نموده اند ولی آنرا با
روح تصوف در آمیخته و در لباس عرفان
جلوه داده اند . چون مردمی که مخاطب آنها
بوده اند (غرض وی ایرانی ها هستند) باندازه
دارای ذوق ادبی و سبک روحی هستند که با
کمال آسانی و بی هیچگونه زحمت مشقتی
میتوانند بر بالهای ظریف شعر نشسته و در آنی

در هر دو عالم جسمانی و روحانی پیرواز آیند
عمر با آنکه دارای قلبی پر از عواطف بود ولی
دماغی فلسفی و ریاضی نیز داشت که نگذارد
یکباره تسلیم احساسات شود و زمام عقل را
بدست دل سپارد ، در اینجا فتیز جerald وارد
بحث فلسفی شده و میخواهد معلوم دارد برای
چه خیام دارای چنین افکاری شده است میگوید
چون خیام نتوانست بجز تقدیر و سرنوشت قوه
حاکمه در این عالم پیدا کند و نیز قادر نشد
دنیای دیگری بغیر از همین عالم کشف نماید
راضی شد با همان چیز هائی که می بیند و
محسوس است طرح انس و آشنائی ریزد و نقد
را گرفته از نسبه دست بدارد .

بعد از این مقدمه فتیز جerald راجع به

نسخه های خطی رباعیات خیام داخل تحقیق